

شعر و سنگ

با تگه‌ای آتشفشان مرده در جیبم، سرد
می‌روم تا انتهای این یخبندان بی‌پایان
دیروز دستی در دستم بود و امروز
تنها تقلای زبان است بر نوک انگشت‌ها
در گفتگو با سنگ.
در دور دست دودی برمی‌خیزد و فرو می‌نشیند
آتش زیر خاکستر است
شعری که گُر می‌گیرد ناگهان در راه
به حرف آمدن تگه‌ای از آتشفشان در دهان.
مذاب جاری کلمات است، جهنم روشن
شعری که زمهریر این غربت را می‌خراشد و جاودانه می‌کند.